

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هماندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی ششم

حسینیه ارشاد ۲۴ آذر ۱۳۸۶

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی ششم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:

دکتر محمدنوید بازرگان، سیداکبر بدیع‌زادگان، محمد بسته‌نگار، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، محمد

ترکمان، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، دکتر حجت‌الحق حسینی، محترم رحمانی، دکتر مقصود فراستخواه، فاطمه

فرهنگخواه، مرتضی کاظمیان، محمدجواد مظفر، مهندس امیرسعید موسوی‌حجازی، دکتر ابراهیم یزدی.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

در این جلسه، تحولات جامعه‌ی ایران را در قرن ۱۹ و در دوره‌ی منتهی به مشروطه، و از منظر نهاد‌گرایی، بررسی می‌کنیم. اما قبل از ورود به اصل بحث، در مورد مفهوم «نهاد» توضیحات مختصر و تکمیلی را عرض می‌کنم؛ به نظر می‌رسد که لازم است تعریفی کامل و دقیق از نهاد داشته باشیم و درخصوص تعریف این مفهوم توافق کنیم.

آن‌چنان که در جلسه‌ی گذشته هم گفتیم، محیط نهادی بر خلق و خوی جامعه (مردم) بسیار تأثیرگذار است. اولاً، نهادها، ساخت‌های اجتماعی هستند، یعنی از نوع Institution محسوب می‌شوند؛ ساخت‌هایی هستند متشکل از شکل‌ها و شرایط پایدار شیوه‌های عمل؛ به بیان دیگر، وقتی شیوه‌های عمل حالت پایداری پیدا می‌کنند و تشکیل می‌شوند، ساخت‌هایی تشکیل می‌دهند که همان نهادند. از طریق همین ساخت‌ها و هم‌کنشی میان این شیوه‌های عمل، هم‌کنشی‌هایی مهم و پر دامنه‌ی مبتنی بر یک رشته ارزش‌ها و هنجارها و نهادهای مشترک حول منافع و علایق صورت می‌گیرد و نهاد به وجود می‌آید. مثلاً نهاد خانواده، نهاد مالکیت، نهاد دولت، نهاد دین یا نهاد تعلیم و تربیت را در نظر بگیرید؛ اینها ساخت‌هایی هستند که از شکل‌ها و شرایط پایدار شیوه‌های عمل متشکل می‌شوند. از طریق این ساخت‌ها، هم‌کنشی‌های مهم و پر دامنه مبتنی بر ارزش‌ها، هنجارها و نهادهای مشترک - که البته حول منافع و علایق صورت می‌گیرد - به وجود می‌آید. هر نهاد خود از زیرمجموعه‌هایی تشکیل می‌شود، مثلاً حول نهاد خانواده زیرمجموعه‌ای از ازدواج، خانه، محارم، وراثت و خویشاوندی به وجود می‌آید؛ یا حول نهاد مالکیت زیرمجموعه‌ای از جریان ثروت و اتحادیه‌ها؛ یا حول نهاد دین نوع ارتباط با امر قدسی، سازمان‌ها و سلسله مراتب ناشی از این امر قدسی شکل می‌گیرد، و اینها زیرمجموعه‌هایی از نهاد دین محسوب می‌شوند. یا در شکل دیگر، حول نهاد دولت، زیرمجموعه‌ای از گردش قدرت، شیوه‌های حکمرانی و قوانینی قابل تشخیص است. همچنین، حول نهاد تعلیم و تربیت نوعی الگوی آموزشی - که ممکن است اقتدار‌گرایانه یا آزادی‌خواهانه باشد - شکل می‌گیرد.

در مقام جمع‌بندی - و به بیانی دیگر - نهادها، شیوه‌های فکر، احساس و عمل نسبتاً پایدار هستند که تبلور پیدا کرده، ساخت‌مند شده، و جامعه را تشکیل داده‌اند، و این نهادها وجوه الزام‌آوری برای افراد ایجاد می‌کنند. نهاد یک نوع فشار و یک نوع نفوذ در رفتار آدمی و رفتار فرد و individual دارد. institution می‌تواند در رفتار ما

نفوذ کند و می‌تواند برای ما نوعی وجوه الزام‌آور ایجاد نماید، و به دلیل تبلور و ساخت‌مندی خود در جامعه، جامعه را شکل می‌دهد. البته گورویچ و برخی دیگر از صاحب‌نظران بحث کرده‌اند که نهاد را زیاد هم نباید شیء وار تلقی کرد. نهادها بازتابی از حوزه‌های نمادین هستند، در واقع این حوزه‌های نمادین هستند که به شکل نهاد انعکاس پیدا می‌کنند. نهادها زیاد هم شیء نیستند و نباید آنها را شیء وار تلقی کرد؛ و در نتیجه نهاد از نظام‌های هنجاری نرماتیو^۱ و یا ارزشی شکل گرفته و تابعی از تحولات نظام‌های هنجاری و ارزش است.

با این مقدمه به مرور تاریخ تحولات نهادهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه‌ی ایران، رفتارشناسی جامعه‌ی ایران و نیز بررسی خلق و خو و اخلاقیات جامعه‌ی ایرانی می‌پردازیم. اگر بحث‌مان را از قرن ۱۹ شروع کنیم، می‌توان گفت که سه نهاد و سه نوع مناسبات اقتصادی ایلی، ارباب رعیتی، و خرده مالکی در ایران وجود داشته است. در کنار این مناسبات، تحولی در قرن ۱۹ رخ داد، و آن ایجاد شبکه اقتصادی تازه‌ای در ایران بود که در حاشیه‌ی اقتصادهای مسلط جهان آن عصر (روس و انگلیس) شکل گرفت. در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، حدود ۵۶ درصد واردات ایران از روسیه و ۲۸ درصد آن از انگلستان بود، یعنی حدود ۸۴ درصد واردات ما از این دو کشور بود که عمدتاً کالاها و محصولات صنعتی جدید اقتصادی مسلط آن روزگار محسوب می‌گردید؛ ما به حاشیه‌ای از این اقتصادهای مسلط، تبدیل شده بودیم. این بستر جدید اقتصاد حاشیه‌ای^۲ که در ایران شکل گرفت، خود به زمینه‌ای برای رفت و آمدها، مناسبات، فعالیت‌ها و ارتباطات تبدیل شد، و سبب تحولاتی در نهادهای اجتماعی و اقتصادی ما گردید، به گونه‌ای که از مهم‌ترین تحولات نهادی ما در طول قرن ۱۹ این است که جمعیت شبانکاری و ایلی ما از حدود ۳۰ تا ۵۰ درصد در اوایل قرن ۱۸ به حدود ۲۵ درصد در اوایل قرن ۲۰ کاهش یافت. جمعیت دهقانی هم از حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد به حدود ۵۰ تا ۵۵ درصد تغییر پیدا کرد، و مهم‌تر از همه جمعیت خرده بورژوازی شهری بود که از ۱۰ درصد به ۱۷ تا ۲۵ درصد افزایش یافت. برخی پژوهشگران کارهای جدی در این زمینه انجام داده‌اند؛ کسانی مثل جان فوران و پرواند آبراهامیان از جمله صاحب‌نظرانی هستند که در ارتباط با تحولات قرن ۱۹ ایران کار کرده‌اند...

این نوعی تحول نهادی در جامعه‌ی ایران است که منشأ فرایندی به نام شهرنشینی می‌شود؛ سهم زندگی شهری افزایش پیدا کرد؛ خرده مالکی در جمعیت کشور ظاهر شد؛ و بازرگانی از کنار پیدایش اقتصاد جهانی و وابسته به دولت‌های مدرن خارجی به تدریج تکوین یافت. این شهرنشینی و تحولات نهادی به تقاضاهای تازه اجتماعی و فرهنگی برای باسواد شدن و برخوردار شدن از روش‌ها و مهارت‌های جدید دامن زد؛ رشد جمعیت

1. Normative
2. Marginal Economy

باسواد شهری یکی از نتایج آن بود که حدود ۱۵ درصد رشد کرد. کل نرخ شهرنشینی در سال ۱۹۰۰ حدود ۲۱ درصد بود. مناسبات پولی هم گسترش پیدا کرد. بازرگانان، بازاریان و صنعتگران تازه‌ای به‌صحنه آمدند، حتی کشاورزی در روستا هم با مناسبات تجاری و پولی پیوند یافت و فعالیت اقتصادی در بسترهای تازه تنوع بیشتری به خود گرفت؛ بازرگانی خارجی هم به این ارتباطات و تحولات دامن می‌زد و آن را گسترش می‌داد.

تحولات نهادها سبب چالش‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی در جامعه‌ی ایران شد. یکی از تعارض^۱‌های جدیدی که بر اثر این تحولات نهادی در ایران به وجود آمد، فعال شدن بازرگانان و صنعتگران به عنوان طبقه‌ی جدید بود. در واقع مزیت‌های رقابتی اقتصادی قابل توجهی نسبت به اقتصاد ایلی و سهم‌بری دهقانی پیدا شده بود، اما این مزیت‌های اقتصادی در عرصه‌ی اجتماعی و سیاسی همچنان تحت سیطره‌ی قدرت عشیره‌ای و طایفه‌ای و حکمرانی ایلی قرار داشت، و این یک تعارض مهم برای جامعه‌ی ایران در قرن ۱۹ بود. با همین تحولات بود که تغییراتی اجتماعی و فرهنگی در ایران شکل گرفت. در نتیجه‌ی این تغییرات، الگوهای زندگی ما ایرانیان هم در قرن ۱۹ متحول شد؛ البته تغییرات اجتماعی و فرهنگی بسیار نامنظم بود. تلقی‌ها، عادات، ارزش‌ها و هنجارهای سنتی و متعارف، مسئله‌دار و بحث‌انگیز^۲ شد و دیگر نمی‌توانست نفوذ، مشروعیت و کارآیی پیشین را در رفتارها و خلیات ما داشته باشد. تلقی‌ها و ارزش‌ها و هنجارهای نو و بدیل، جایگزین عادات و تلقی‌ها و ارزش‌های پیشین نشد؛ یعنی این ارزش‌ها و هنجارها در هم ریخت، ولی ارزش‌های جدید مثل قانون‌گرایی، به شکل نهادینه جایگزین آن و مستقر نشد. این وضع سبب بحران هویت گردید و جامعه دچار ضعف هنجاری و نوعی بی‌هنجاری شد چرا که هنجارهای سنتی قبلی و تعادل سنتی به هم خورد ولی تعادل تازه و پویایی جای آن از نگرفت.

در بحث سیستم‌ها گفته می‌شود که سیستم دچار آنروپی می‌شود و تعادل خودش را از دست می‌دهد و اگر تعادل پویایی را جایگزین تعادل قبلی بکند می‌تواند نگانترویی و آنروپی منفی داشته باشد و توسعه پیدا بکند. اگر جامعه‌ی ایران می‌خواست تعادل قبلی خود را حفظ بکند، آن هنجارها و ارزش‌ها و تلقی‌های متعارف نمی‌توانست در دنیایی با این تحولات نهادی، نفوذ و کارآیی داشته باشد. تعادل سنتی جامعه‌ی ایران از دست رفت و بازتعادلی تازه و پویایی هم ایجاد نشد؛ در نتیجه بد اخلاقی و نوعی آسیب‌مند شدن خلیات و رفتارها پدیدار شد که آثار و علایم خودش را به تدریج از قرن ۱۹ و به شکل‌های گوناگون نشان داد. نتیجه‌ی این وضع،

1. Conflict
2. problematic

بحران هویت، درهم شکسته شدن و بحث‌انگیز شدن ارزش‌ها و هنجارهای پیشین، و جایگزین نشدن ارزش‌های مدرن (مانند قانون‌گرایی) بود.

اگر بخواهیم با تئوری‌های گذار، جامعه‌ی ایران را توضیح بدهیم، ما گذار ناقص و ناموفقی داشته‌ایم که یکی از علت‌هایش - اگر با دیدگاه کنش‌گرایی نگاه بکنیم - نخبگان، عاملان انسانی و شبکه‌ی کنشگران است. نخبگان ایرانی در قرن ۱۹ نمی‌توانستند رهبری تغییرات را به شکل بهینه‌ای انجام بدهند؛ یعنی مدیریت و رهبری تغییرات در جامعه‌ی ایران مشکل و ضعف‌های اساسی داشت. نخبگان حاکم را در نظر بگیرید؛ حکومت ساخت سنتی متصلبی داشت و نمی‌توانست آن جامعه‌ی پیچیده را اداره کند. حتماً شنیده‌اید که وقتی به ناصرالدین شاه گفتند که بچه‌های معقول درب‌خانه، و جوانان و شاهزادگان دربار می‌خواهند برای استفاده از اوقات فراغت‌شان کلوپ (club) داشته باشند، او برآشفته و گفت: بچه‌ها غلط می‌کنند... این مثال، نشان می‌دهد که حکومت سنتی قاجار نمی‌توانست پاسخ‌گوی انتظارات و نیازهای جدید برآمده از تحولات نهادها حتی در داخل دربار بشود چه رسد به تقاضاهای متنوع اجتماع و مطالبات گروه‌های مختلف جامعه. ساختار ایلی حکومت، سبب می‌شد که در داخل حکومت میان برادران یا عموها یا شاهزادگان، تعارضات درون‌قبیله‌ای و طایفه‌ای شدیدی شکل گیرد، و صاحبان منافع در دربار (ملکه‌ی مادر، اعیان و رجال) هریک کشور را به سویی بکشند. در واقع، دستگاه سیاسی حکومت، توانایی و کارایی و مشروعیت لازم را برای رهبری و مدیریت این تغییرات - در جامعه‌ای که نهادها در مسیر تغییر و تحول قرار گرفته بودند - نداشت. وجود حرمسرا عامل دیگری بود که بر میزان واگرایی‌ها و تعارض‌های درونی می‌افزود. افزون بر ناصرالدین شاه با ۲۰۰ همسر و با ندیمه‌ها و کالسکه‌های بسیار، هریک از شاهدخت‌ها با حکام و روحانیان و مقامات مختلف که ازدواج می‌کردند مجاری نفوذ پیچیده‌تری ایجاد می‌کردند و بر تعارض‌ها و کشاکش‌ها افزوده می‌شد.

به عنوان نمونه‌ای از ناکارآمدی دولت برای اداره‌ی تغییرات در جامعه، در آغاز قرن نوزدهم (۱۸۰۷ میلادی) ثروت و دارایی دولت با مقیاس پوند استرلینگ، به عنوان پول معتبر آن عصر، دو میلیون بود که بعد از صد سال (در سال ۱۹۰۷ میلادی) نه تنها این رقم افزایش نیافت بلکه ۲۳/۱ درصد هم نسبت به صد سال گذشته کاسته شد و به ۱/۵ میلیون پوند رسید. و در اوایل سده‌ی بیستم، دولت ایران حدود ۷۶۵۰۰۰۰ پوند قرض داشت. این مثال، نشان‌دهنده‌ی کیفیت استیصال و توان دولت در مواجهه با تحولات نهادی در جامعه‌ی ایران قرن ۱۹ بود. این، وضع نخبگانی بود که محافظه‌کار بودند و می‌خواستند وضع موجود را حفظ کنند. کسانی هم که در داخل یا حاشیه‌ی دولت، طرح اصلاح نهادها را دنبال می‌کردند، با دشواری‌های بسیار روبه‌رو بودند؛ چرا که توافق روی

الگوی اصلاحات نهادی در جامعه وجود نداشت؛ وفاق و اجماع لازم میان نخبگانی که عوامل تغییر^۱ در جامعه محسوب می شدند و می خواستند نهادها تغییر کنند و اصلاح شوند، وجود نداشت؛ ما دچار تشتت بودیم و یک الگوی مورد توافق که انسجام ارزشی و ساختاری برای نخبگان - به مثابه‌ی عاملان و واسطه‌های تغییر - ایجاد کند، وجود نداشت. در چنین جامعه‌ای که به لحاظ ساختاری به شدت آسیب پذیر بود، و به کنش و شبکه‌ای از کنشگران که با بازی و کنش‌های مؤثرشان تغییرات را مدیریت بکنند، نیاز داشت، متأسفانه در مورد طرح اصلاح توافقی نبود، و نشانی از انسجام ارزشی و ساختاری در میان نخبگان به چشم نمی خورد.

عباس میرزا، امیر کبیر و میرزا حسین مشیرالدوله، سه مورد برجسته‌ی اصلاحات دولتی در دهه‌های مختلف قرن ۱۹ میلادی (دهه‌های ۳۰، ۵۰ و ۸۰) هستند. این سه نسل اصلاح طلبی دولتی یا سربه‌نیست شدند و یا برکنار، و اصلاح طلبی هم با سربه‌نیست شدن یا برکنار شدن آنها دچار توقف و مشکلات جدی شد؛ مثل امین‌الدوله در دهه ۹۰ قرن ۱۹ میلادی که او نیز طرح اصلاح را دنبال می کرد و او هم معزول شد. با معزول و سربه‌نیست شدن آنها در واقع خیلی از رشته‌ها پنبه شد، و جامعه نتوانست از نظر تحولات نهادی از انباشت و غنی شدن و توسعه‌ی نهادها برخوردار شود. هم چنان که عرض کردم، الگوهای تغییر مورد اجماع نبود؛ مثلاً الگوی تغییری که میرزا حسین مشیرالدوله دنبال می کرد، الگوی سرمایه‌داری در گشوده به خارج بود، در حالی که این الگو مورد توافق نخبگان نبود، و حتی هنوز هم که هنوز است درباره‌ی آن مناقشات زیادی وجود دارد. ایشان ریشه‌ی همه ترقیات را ترقی اقتصادی، علمی و فنی کشور می دانست و فکر می کرد که پیش‌درآمد خیلی از چیزها، توسعه‌ی اقتصادی و علمی و فنی است و این امر، می تواند موجب رواج کسب و کار، گسترش بازرگانی، تنوع اشتغال و پیشرفت صنعتی کشور، توسعه کشاورزی و بهبود وضع مدیریت و تکامل فرهنگی و حتی رشد و ارتقای اخلاقی و معنوی جامعه شود. از نظر الگوی مدیریت هم، او بر الگوی عرفی‌سازی (سکولاریزاسیون) از بالا تأکید داشت، و در دوره‌ی صدارت او گام‌های بسیار بزرگی در جهت عرفی کردن مناسبات حقوقی و سیاسی کشور و ایجاد دادگستری جدید اتفاق افتاد، به طوری که سه دهه مانده به مشروطه حتی طرح نوعی قانون اساسی - با الگوی غربی - از سوی دولت وی ارایه گردید. این اقدام، قبل از تهیه قانون اساسی در مجلس مشروطه، پی گرفته شده بود. این مثال نشان می دهد که شکلی از تحول و اصلاح نهادها مدنظر بود ولی مورد توافق قرار نگرفت و حتی از همان زمان محل مناقشات خیلی جدی بود.

از مسایل دیگری که به نظر می‌رسد در تحول نهادها در قرن ۱۹ باید به آن توجه کرد، موقعیت حاشیه‌ای ایران است. ایران دارای یک موقعیت حاشیه‌ای بود و حتی از مزیت‌های «استعمار شدگی» هم برخوردار نبود؛ مثلاً مزیتی که کشور هندوستان به عنوان یک کشور تحت استعمار داشت. ایران در چنبره‌ی رقابت دو سیستم سیاسی و اقتصادی (انگلستان و روسیه) بود؛ قدرت‌های بزرگ جهانی کشمکش منافع خودشان را در سیاست ایران منعکس می‌کردند. از ناصرالدین شاه سخن مشهوری نقل می‌شود: «وقتی می‌خواهم به مناطق شمال کشور بروم باید موافقت انگلستان را جلب کنم و برای رفتن به مناطق جنوبی ایران باید موافقت روسیه را کسب کنم». این وضع، این اقتصاد حاشیه‌ای، این سیاست حاشیه‌ای و این وضع حاشیه‌ای در ایران، خود مزید بر علت شده بود؛ روس‌ها در دربار و در قشون نفوذ داشتند؛ قزاق‌ها هر روز سه بار شعار می‌دادند: «هورا امپراتور، چوخ ساغ اول شاه» (درود بر امپراتور، زنده باد شاه). علاوه بر این، روس‌ها اهرم‌های تجاری و بازرگانی بسیاری را در اختیار داشتند و بر اقتصاد کشور مسلط بودند، انگلیس‌ها هم - در مقابله با حریف - سعی داشتند که در میان طبقات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی نفوذ کنند. این چنین، تعارض‌ها و چالش‌هایی در جامعه‌ی ایران شکل می‌گرفت که کمتر منافع درونی داشت، و بیشتر بازتابی از کشمکش منافع اقتصادی و سیاست‌های مسلط جهانی بود؛ ما حاشیه‌ای بر آنها بودیم و تابعی از کشمکش منافع آنها؛ نمونه‌اش اتفاقاً همین میرزا حسین خان مشیرالدوله است که در همین وضع، به صدارت رسید. اقدامات و دسیسه‌چینی‌های دولت روس (از طریق وزیر مختار خود در ایران) و نیز تحریکات و کوشش‌هایی که از سوی محافظه‌کاران درون دربار (مانند فرهاد میرزا، معتمدالدوله، میرزا سعیدخان و انیس‌الدوله) شکل می‌گرفت، و مخالفت‌هایی که از سوی روحانیون متنفذ آن روزگار (مثل ملا علی کنی) علیه میرزا حسین خان انجام می‌شد، در آن اقتصاد حاشیه‌ای با آن تعارض‌ها، مانع تحقق اصلاح شد. در کنار اینها، باید بر خشک‌سالی‌ها، قحطی‌ها و بیماری‌های مسری (مانند طاعون و وبا) که جمعیت انبوهی را به ورطه‌ی مرگ می‌کشانیدند و بدبختی‌های فراوان به بار می‌آوردند، اشاره کرد.

اگر بخواهیم اخلاقیات جامعه‌ی ایرانی را با توجه به محیط و تحولات نهادی پی‌گیری کنیم توجه‌مان به این ویژگی‌ها که در جامعه‌ی ایران محسوس بود، معطوف می‌شود. آشوب‌های پی‌درپی مردم - به خاطر فقر و گرسنگی و قحطی‌های سهمناک - که یک نمونه‌اش در سال ۱۲۴۸ به وقوع پیوست، در همین راستا قابل اشاره است. در اسناد آثار تاریخ معاصر ایران آمده است که صدها هزار نفر - تا دو میلیون نفر - در اثر این حوادث و وقایع جان باخته‌اند... و اینها را بیفزایید بر ناامنی‌های شدیدی که در ایالت‌ها و راه‌ها وجود داشت و راهزن‌ها به وجود آورده بودند - و ما در بحث‌های پیشین به تفصیل از آن صحبت کردیم؛ - به گونه‌ای که در ۴۱ سال اول

سلطنت ناصرالدین شاه حدود ۱۶۹ شورش و ناامنی و تحریک و جنگ محلی اتفاق افتاد و این مسئله بعد از مشروطه هم چنان و به شکل های دیگری ادامه داشت، به طوری که در سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ میلادی ۵۰ بار تغییر در دولت را شاهد بودیم. این وضع یک فضای سیاسی مشحون از دسیسه چینی، بدگمانی، بی اعتمادی و صحنه گردانی به وجود آورده بود؛ مرکز ثقل تحولات نهادی در جامعه ی ایران، و کانون تصمیم گیری ها، بیرون کشور و نزد دو قدرت حریف بود. هر امتیاز و موفقیتی که انگلستان می توانست از آن سود ببرد، روس ها در مقابلش جار و جنجال می کردند و به مخالفت های برحق یا ناحق دامن می زدند؛ متقابلاً انگلیس نیز در مقابل روسیه از چنین شیوه هایی بهره می گرفت. عرصه ی سیاسی بسیار ناپایدار، پیچیده و تیره و تار بود و تنش ها و تشنجات و کشاکش ها و تغییرات مبهم و نامنظم سیاسی فضایی را به وجود آورده بود که اعتماد به نفس ملی در ایران شکست می خورد؛ سرمایه های اجتماعی رو به زوال می رفت؛ اعتماد، مشارکت، پیوند، همدلی و ... تحت تأثیر این فضای نامساعد قرار می گرفت؛ نشاط و تکاپوی حیاتی در جامعه از بین می رفت؛ و این تحولات سیاسی بسیار آشفته و بی قاعده و ناپایدار سبب می شد که آن محیط مناسب نهادی برای شکوفایی و رشد اخلاقی، توسعه، اجتماعی شدن، مسئولیت پذیری، هنجارپذیری، مشارکت گرایی، انتقادپذیری، نقادی و سازندگی و تفاهم، شفافیت و ارزش های دیگر رفتاری شکل نگیرد و محقق نشود.

یکی از مسائلی که در این فضا توجه ما را به خود جلب می کند «ائتلاف ناپذیری» موجود در فضای سیاسی ایران است. روح وفاق و همزیستی مسالمت آمیز در یک فضای آزاد، تمرین نمی شد؛ هر کسی به چیزی قایل بود و با یک نوع ناشکیبایی، همان را عمده می کرد؛ گروه ها برای همدیگر مشروعیتی قایل نمی شدند؛ مسئله ی اختلاف و چانه زنی و رقابت نبود- که می تواند پویایی ایجاد کند- بلکه هر کس خود را مطلق می کرد و دیگری را باطل محض می دانست؛ یک نوع تعارض و واگرایی و ناهمگرایی شدید میان ائتلافیون دیروز به وجود می آمد و این، خود مشکلاتی را برای جامعه ی ایرانی و فضای سیاسی ایران ایجاد می کرد؛ نمونه اش وضعی بود که ما پس از مشروطه شاهد بودیم.

در تاریخ ایران هر گروهی مطالبات عقیدتی و مسلکی و قومی و گروهی خودش را عمده کرده است، و میان منافع فردی و گروهی با منافع عمومی و ملی، تعادل و ترکیب به وجود نیامده است. کسانی هم که در عرصه ی فعالیت های اجتماعی حضور پیدا می کردند بیش از آن که در پی منافع عمومی باشند به دنبال منافع صنفی و گروهی خود- به شکل ناهنجارمندی- بودند؛ نمونه ی این ادعا را در مشروطیت و در میان روحانیون می بینیم که مشارکت شان در تحولات بیشتر از این ناشی می شد که از مدت ها پیش، حکومت برای حل مشکل

کاهش درآمدهای خودش به موقوفات تحت تولیت روحانیون دست‌اندازی کرده بود؛ کنترل املاک وقفی آنها در آستانه‌ی مشروطه و مستمری‌هایی که حکومت می‌داد کمتر شده بود و در نتیجه اینها به طبقات شهری و بازار و مطالبات اجتماعی روی آورده بودند؛ طیفی از آنها هم به چالش‌های سیاسی در مقابل حکومت تمایل نشان دادند. تلاشی هم که از مدت‌ها پیش میرزا حسین مشیرالدوله در عرفی کردن و ایجاد دادگستری جدید و دخالت حکومت در موقوفات و توقف مقرری‌ها آغاز کرده بود، سبب شد که آنان از حکومت فاصله بگیرند و انتقاد پیشه کنند. در واقع، با توجه به تزلزل و ناکارآمد شدن حکومت، روحانیون دیگر الزامی نمی‌دیدند که به قدرت مسلط - مثل قبل - مشروعیت ببخشند، و حتی بخشی از آنها با مبارزات و مخالفت‌های تازه همراهی می‌کردند.

در این وضع، توده‌های شهری - همچون سنگ زیرین آسیا - نابسامانی‌های اقتصادی و سختی‌های فراوانی را تحمل می‌کردند. با توجه به افزایشی که در قیمت مواد غذایی در آستانه مشروطه ایجاد شد و قحطی و خشکسالی و گرانی نان - به‌ویژه - در محلات فقیرنشین بلوهای اجتماعی به وقوع پیوست. بیکاری و فشار مالیات و... بر تنور این وضع ناگوار می‌دمید. در چنین شرایطی است که روشنفکران، روحانیان، بازرگانان، پیشه‌وران، کسبه خرده‌پا و توده‌های ناراضی، ائتلافی را شکل می‌دهند. در همین موقعیت حاشیه‌ای جامعه‌ی ایران، انگلستان هم از جنبش اجتماعی شکل گرفته حمایت می‌کند و همه یک‌صدا می‌شوند. ائتلاف قوی‌تر می‌شود و یک قیام مهم اجتماعی شکل می‌گیرد و در نهایت، شاه به مشروطیت تن می‌دهد؛ قانون اساسی تنظیم می‌شود و مجلس شورا به وجود می‌آید. در ظاهر، مهم‌ترین مانع ترقی کشور برطرف می‌شود اما - مدتی پس از پیروزی - مثل بسیاری از روندهای تاریخی قبلی - این ائتلاف نیز از هم می‌گسلد و تعارض‌های تازه‌ای از تن همین مشروطیت سر بر می‌آورد؛ به‌ویژه که مداخلات و اهداف دولت‌های حریف روس و انگلیس نیز ایران را به حال خود نمی‌گذارد. در ۱۹۰۷ میلادی، دو دولت، ایران را به دو منطقه‌ی تحت نفوذ خود تقسیم می‌کنند، و برخلاف اوایل کار - که انگلستان به دلیل همان وضعیت معادلات قدرت از مشروطه حمایت و روسیه با آن مخالفت می‌کرد - هر دو در از بین بردن مجلس با هم وحدت می‌کنند... غرض از اشاره به این نمونه، یادآوری این قضیه است که تحولات نهادها و تغییرات اجتماعی و فرهنگی در ایران درست رهبری و مدیریت نشده است؛ جامعه دچار بحران هویت شده است؛ ارزش‌های سنتی و هنجارهای سنتی مسئله‌دار و بحث‌انگیز شده و جای آنها را ارزش‌های جدید در یک فرآیند تکاملی با نوعی مدیریت تغییر و بازی هوشمندانه کنشگران اجتماعی و ایجاد شبکه‌ی کنشگران و یک دولت کارآمد و برخوردار از مشروعیت، نگرفته است؛ اینها هیچ کدام نبوده است و در

نتیجه این بحران هویت منشأ بسیاری از مسایل و بی‌هنجاری‌ها و ضعف‌های هنجاری در ایران شده است. در چنین شرایط و مقتضیاتی، اخلاقیات اجتماعی مهم‌ترین لطمه را تحمل کرده است. بعد از آن جنگ جهانی به وقوع می‌پیوندد که با وجود اعلام بی‌طرفی ایران، ارتش‌های بیگانه موجب تخریب اراضی، از بین رفتن و مصادره‌ی دام‌ها، نابودی شبکه آبیاری، بیگاری دهقانان، توقف و تعطیل فعالیت‌های صنعتی، تورم و قحطی‌ها و مرگ و میر و... می‌شوند.

در این قرن هم شاهدیم که سیاست سیطره‌ی سنگینی بر سایر نهادها دارد؛ در جامعه‌ی ایران، نهادهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی تحت تأثیر شدید تحولات نهادهای سیاسی هستند؛ این نهادها بر اثر تحولات نامنظم سیاسی و وضع بی‌قاعده و غیرقابل کنترل تحولات سیاسی در ایران نمی‌توانند سیر تحول و توسعه‌ی آرام و منظم خودشان را طی کنند. ساخت قدرت سیاسی و نهاد سیاسی به شدت متصلب، در برابر میل به تغییر واکنش نشان می‌دهد. هرگونه ایجاد تغییر ناگهانی و نسنجیده در نهاد دولت وضع را از آنچه هست شلوغ‌تر می‌کند. در بسیاری از جوامع، دولت با توانایی‌های مدیریتی خود، و دستگاه قضایی با ویژگی‌ها و دستگاه مدیریتی خود زمینه‌ساز گذار به دموکراسی و توسعه و ترقی شده‌اند؛ در حالی که در ایران این وضع به وجود نیامده است. ضعف‌های ساختاری هم سبب شده است که از پایین و از متن جامعه هم این گذار به درستی هدایت نشود و تغییرات، رهبری نگردد؛ نتیجه‌اش این است که در مشروطیت، ما صاحب قانون اساسی شدیم اما به تعبیر دکتر کاتوزیان، قانون اساسی یک فرمول ریاضی در سطح بسیار بالا بود که در دست مردمانی افتاده بود که آمادگی پایه‌ای کافی به لحاظ رفتاری، اجتماعی و فرهنگی نداشتند و نمی‌توانستند با این فرمول مسایل خود را به درستی حل کنند. در کشورهای دیگر (مثل انگلستان و فرانسه) قانون ریشه در تاریخ تحولات نهادهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی آنها داشت و از متن این تحولات برآمده بود؛ اما در ایران متأسفانه مسئله به این شکل نبود؛ هرچند که ما ظاهراً صاحب نهادهای جدیدی مثل مجلس، احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها، مطبوعات و نهادهای مدنی شدیم، ولی پشتوانه و بنیه‌های کافی اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در درون جامعه برای اینها وجود نداشت، و این نهادها نمی‌توانستند منشأ یک نظم درون‌زای رفتاری و اخلاقی در جامعه‌ی ما باشند...

من با اجازه‌ی اساتید، بحث خود را در همین جا متوقف می‌کنم و با توجه به اینکه بسیاری از اساتیدی که در خدمت‌شان هستیم کنشگران فرهنگی، اجتماعی و سیاسی هستند و کارهای فکری-مطالعاتی و تخصصی و تحقیقاتی هم در این گونه مباحث داشته‌اند، و مهم‌تر از همه این که بیشتر از این که تماشاگر تحولات باشند، خودشان بازیگر هم بوده‌اند، پرسش ما برای ادامه‌ی بحث و جلسه می‌تواند این باشد که نهادها چه تحولاتی در

جامعه ما داشته‌اند؛ تأثیر این تحولات بر رفتارهای ایرانیان و بر جامعه‌ی ایران چه بوده است، و کنشگران اجتماعی در بستر این تغییر نهادها چه نقشی ایفا کرده‌اند؛ آیا توانسته‌اند این تغییرات را درست مدیریت کنند؛ اگر آنها بازی‌ها و کنش‌هایی با قاعده‌تر را دنبال می‌کردند، آیا نمی‌توانستند اصلاحات نهادی را بهتر رهبری و مدیریت نمایند و فضای مناسب‌تری برای توسعه‌ی ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی و رفتار اجتماعی در جامعه ایجاد کنند؟...

مهندس امیر سعید موسوی حجازی

... ما اگر از همین مفهوم نهاد وارد بحث شویم و به بحث نهاد خوب توجه کنیم شاید وسیله‌ای بشود که بتوانیم به بقیه‌ی مسایل نظم بدهیم... آن پیکره‌ی منطقی که فعالیت‌های مختلف بشری در آن جمع می‌شود و عملکرد را نشان می‌دهد، نهاد است؛ نهاد به قول مک‌آیور در کتاب «جامعه و حکومت»، نه عادت است، نه سنت و نه چیزی است که دست بکنیم و آن را در بیاوریم و بگوییم بفرمایید، این نهاد است. نهاد مثل هوایی است که در آن زندگی می‌کنیم ولی وجودش را حس نمی‌کنیم. فعالیت‌های مختلف اجتماعی را که سازمانی ذهنی می‌دهیم، یک سازمان اعتباری است به نام نهاد. متأسفانه پس از انقلاب این واژه به جای سازمان به کار رفته است... اگر مسایل اجتماعی را در قالب تفکر نهادی مورد توجه قرار دهیم یعنی این ساختار را شکل بدهیم، کارمان آسان‌تر می‌شود... مسئله‌ی اساسی، این است که ما هیچ چیز را از غرب بازتولید نکرده‌ایم. ما پول نفت را طوطی‌وار مصرف کرده‌ایم و بنابراین نتوانسته‌ایم نهادها و افکار و اعتقادات لازم خودمان یا هنجارهای خود را تولید کنیم، نمی‌توانیم هم تولید کنیم مگر وارد این خط پایه‌ای و اساسی شویم...

دکتر ابراهیم یزدی

با سلام خدمت خانم‌ها و آقایان... این بحث به نظر من قابل توجه است که تغییرات اجتماعی در درون جامعه با چه محرکاتی شکل می‌گیرند و چطور می‌شود که در یک جامعه این تغییرات به نقاط قابل توجه و مطلوب می‌رسد و در جامعه‌ای دیگر نمی‌رسد. چون رشته‌ی بنیادی من زیست‌شناسی است با یک مثال عرایضم را شروع می‌کنم. می‌دانید که در بدن موجودات زنده ما یک چیزی داریم به نام هموستازیس، یعنی خود بدن تغییرات خودش را مهار می‌کند و نمی‌گذارد از مسیر خاصی بیرون برود؛ این است که وقتی به کوه می‌روید یا هنگامی که ورزش می‌کنید، بدن‌تان عرق می‌کند، شمارش نفس‌تان بالا می‌رود؛ چرا؟ برای اینکه در اثر سوخت و ساز،

انرژی مصرف می‌شود؛ اسید لاکتیک در نهایت به CO₂ و آب تبدیل می‌شود؛ این آب باید دفع بشود و گاز کربنیک هم که درست می‌شود، مراکز مرتبط را در مغز تحریک می‌کند و در نتیجه تنفس تشدید می‌شود؛ این روند هم جریان خون را تسریع می‌کند تا بتواند CO₂ تولید شده در خون را به سرعت بیرون بدهد و اکسیژن جایگزین آن بشود. همه‌ی اینها اشکال مختلف از هموستازیس در بدن ماست. جامعه‌ی انسانی را هم با همین نگاه زیست‌شناسانه می‌توانیم مورد بررسی قرار دهیم. جامعه‌ی انسانی هم دائماً در حال تغییر و تبدیل است و نوبه نو می‌شود، نمی‌تواند نشود؛ اگر بخواهد نو نشود، جامعه از بین می‌رود. پس جامعه دائماً در حال تغییر و تحول است. وقتی تنفس موجودی که ورزش کرده است یک دفعه قطع می‌شود یا فشارخونش به شدت بالا می‌رود، یعنی در درون سیستم فرآیند هموستازیس دچار اختلال شده است و دیگر نمی‌تواند کار کند؛ مریض یا سگته قلبی می‌کند یا سگته مغزی یا خون‌ریزی مغزی یا... در جامعه هم همین وضع را شاهدیم؛ چه عاملی باعث شده است که مجموعه نیروهای کنشگر داخل جامعه‌ی ما، نتوانسته‌اند در برابر تحولات درونی - که در هر جامعه‌ای طبیعی است - نقش بازی کنند؟ آیا میانگین نخبگان و متفکران و صاحب‌نظران ایران در مقایسه با نخبگان و صاحب‌نظران اروپایی از IQ پایین‌تری برخوردار بوده‌اند؟ آیا علت این است که در ایران یک جامعه‌ی سوخته داریم؟ آیا متفکران و صاحب‌نظران ما نتوانسته‌اند مثل روشنفکران اروپایی یا ژاپنی به وظیفه‌ی خود عمل کنند؟ امپراتور میجی، اصلاحات را در ژاپن هم‌زمان با امیرکبیر در ایران، شروع کرد؛ پس چرا ژاپنی‌ها توسعه یافتند و ما همچنان در حال توسعه‌ایم؟ آیا باید احساس کنیم که یک چیزمان کم است؟ شواهد می‌گوید، خیر؛ این طور نیست که ضریب هوش ایرانی‌ها پایین‌تر از دیگران باشد.

آقای دکتر به روحانیت اشاره کردند؛ آیا این وضع مربوط می‌شود به نهادهای مختلفی که در جامعه‌ی ما حضور دارند و این نهادها عوامل بازدارنده هستند؟ این را باید دوستان صاحب نظر بحث بکنند.

شما همچنین به عاملی اشاره کردید که من مایل‌م بیشتر توضیح بدهید. جامعه‌ی ما دارد تغییرات و تحولاتش را در درون خود سبک و سنگین می‌کند. نمونه‌هایی که آقای فراستخواه مثال زدند مربوط به قرن ۱۹ میلادی است یعنی از وقتی است که دو قدرت فراملی بسیار قوی وارد صحنه‌ی سیاسی ایران شدند؛ آیا این پدیده ناشی از این است که عوامل خارجی سیستم هموستازیس ما را برهم زده و نمی‌گذارد نقش خودش را ایفا کند؟ آیا می‌توانیم بگوییم که دخالت عوامل بیرون از جامعه مانع سیر طبیعی تغییرات اجتماعی ما به نقطه‌ی مطلوب شده است؟ ما در تاریخ خودمان موارد و وضعیت‌های دیگری را داریم که جامعه‌ی ما نتوانسته است خودش را با تغییرات تطبیق

بدهد؛ خیلی از این اندیشه‌های بیرونی و مطالب و فرهنگ‌های خارجی را گرفته، در درون خودش گوارده^۱ کرده، توانسته است هم فرهنگ‌اش را تقویت بکند و هم آن عامل بیرونی را بومی نماید^۲؛ ولی چرا در این قرن نشد؟ آیا علت فقط عامل بیرونی بوده است؟ چه عواملی دخیل بوده‌اند؟

من مایل هستم آقای دکتر فراستخواه این مطلب را هم توضیح بدهند که تقریباً در تمام کشورهای مستعمره جهان، استعمار مستقیم و مرئی بوده است، در هندوستان، شمال آفریقا، اندونزی، مالزی و... ما فقط یک نمونه داریم که استعمار غیرمستقیم و نامرئی بوده است: ایران. انگلیسی‌ها و روس‌ها خیلی تلاش کردند ولی موفق نشدند؛ چه عواملی باعث این وضع شد؟ آیا همان عناصر درونی جامعه بود که جلوی استعمار مستقیم را گرفت؟ مثلاً فرض کنید که ناسیونالیسم ایرانی، با این اندیشه‌ی قرآنی که یهود و نصارا نباید بر ما مسلط بشوند موجب شد که جلوی استعمار مستقیم سد شود یا اینکه نه، استعمار باهوش تر شده بود و تجربه پیدا کرده بود که چه لزومی دارد ارتش و قوای نظامی‌اش را به ایران بیاورد؛ خوب، آدم‌هایی را پیدا می‌کند که منافع او را تأمین کنند...

دکتر ناصر تکمیل همایون

بخشی از صحبت‌های بنده را آقای دکتر یزدی فرمودند؛ من هم می‌خواستم در مورد همین قضیه، مقداری صحبت کنم. البته منصفانه باید گفت آقای دکتر فراستخواه اشاراتی به این قضیه داشتند، نه اینکه عامل خارجی را به کل، در نظر نگیرند. اختلاف بزرگی بین ما (یعنی ما معلم‌های تاریخ و جامعه‌شناسی) با دوستانمان در رشته علوم سیاسی (مثلاً بشیریه و سریع‌القلم و اینها) وجود دارد. این تحلیل‌هایی که آقای دکتر فراستخواه فرمودند تقریباً در خط تحلیل‌های صاحب‌نظران علوم سیاسی است که عامل خارجی را اصلاً مطرح نمی‌کنند؛ گویی ایران کشوری است در یک جای دنیا که هیچ وقت با روس و آمریکا و انگلستان و کشورهای دیگر در رابطه نبوده و هیچ اثری از آنها نگرفته است. اینها [صاحب‌نظران علوم سیاسی] تمام آنالیزشان را معطوف به جریان داخلی می‌کنند... به عنوان نمونه، در وزارت امور خارجه ایران، از زمان نشاط اصفهانی - اولین وزیر امور خارجه دوره فتحعلی‌شاه - تا میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، آخرین وزیر خارجه عصر قبل از مشروطیت، حدود ۲۷ یا ۲۸ نفر وزیر امور خارجه می‌شوند؛ یکی از اینها، خود میرزا ابوالقاسم قائم مقام است (برای ۶ ماه) و بعد پسرش (برای

1. Digest
2. Domesticate

حدود ۲ سال ماکزیمم) و یکی میرزا تقی خان امیر کبیر که کار را محول می‌کند به میرزا مسعود خان، و یک مقدار هم میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار. اینها سه نفری هستند که هر سه نفرشان هم به گونه‌ای نیست و ناپود شدند. بقیه - که من شرح احوال و زندگی و روابطشان را خوانده‌ام - هر موقع سیاست روسیه در ایران قوی بود، وزیر خارجه روسوفیل بود، و هر موقع انگلیسی‌ها قوی می‌شدند، وزیر خارجه انگلوفیل بود؛ جز سه چهار نفر که اینها را ید کی می‌گذاشتند برای اینکه هنوز کسی را پیدا نکرده بودند که وزیر بکنند؛ می‌گفتند شما فعلاً کفیل وزارت امور خارجه بشوید تا بعد... این بحث در مجله علوم سیاسی دانشگاه تهران چاپ شده است. اگر در مورد دیگر نهادهای دولتی و وزارتخانه‌های دیگر پژوهش کنیم تقریباً شاهد همین وضع خواهیم شد...

آقای دکتر یزدی خیلی قشنگ فرمودند؛ حالا ایشان با واژه‌های قشنگ انگلیسی و دانش پزشکی گفتند، ما اینها را در دانشگاه خوانده‌ایم: استعمار مستقیم^۱ و استعمار غیرمستقیم^۲. و در هر دوی اینها استعمار مرئی^۳ و نامرئی^۴. دکتر یزدی فرمودند؛ ایران تنها کشوری بود که استعمار در آن به صورت غیرمستقیم و غیر قابل رؤیت صورت گرفت؛ یعنی ما خیال می‌کردیم که پرچم ایران داریم، ناصرالدین شاه داریم، اعلیحضرت قدر قدرت داریم، و... اما فقط تصور استقلال را می‌کردیم... این را می‌توان با واژه‌هایی که مرحوم دکتر مصدق و مرحوم مدرس به کار می‌بردند، موازنه مثبت - موازنه منفی، و توازن ایجابی - توازن عدمی گفت. من گمان می‌کنم که قسمت عمده‌ای از علت ناکامی‌ها و شکست‌های ما در حرکت‌های اصلاحی، عامل خارجی بوده است؛ اگر هم روزی روزگاری عوامل داخلی به صورت «عامل» جلوه می‌کنند، آن عوامل داخلی را هم که آنالیز کنید، می‌بینید یک گوشه‌ای به خارج وصل می‌شوند. البته این را باید یک خرده به اصطلاح منهای «دایی جان ناپلئونی» تعبیر کرد. یک جمله‌ای را هم خودتان فرمودید که خیلی جمله قشنگی بود؛ این که: از زمانی موقعیت ایران در نابهنجاری قرار گرفت که تصمیم‌گیری‌های حکومتی از داخل ایران به بیرون ایران منتقل شد؛ این لندن و مسکو و پترزبورگ بودند که برای ما تصمیم می‌گرفتند و نه تهران یا مثلاً اصفهان...

نکته‌ی دیگر هم این که: درست است روحانیت امتحان خوبی نداده است، ولی درست نیست که همه‌ی گناه‌ها را هم متوجه آنها کنیم. شما فرمودید: به دلیل اینکه مثلاً درآمدهاشان کم شد، جلو موقوفات را گرفتند و این موجب integration و... شد؛ این طور نبود؛ روحانیت شیعه همیشه با بازار بوده است؛ اصلاً روحانیت شیعه نمی‌توانسته است بدون بازار، حیات دینی و مذهبی داشته باشد. این، پولش را از او می‌گرفته و زندگی روحانی و

-
1. Colonisation Direct
 2. Colonisation Indirect
 3. Colonisation Visible
 4. Colonisation Unvisible

مسجد و مدرسه... را درست می کرده است؛ آن هم به اعتبار داشتن ارتباط با حضرت آیت الله، موقعیت خودش را سر و سامان می داده است. و این، برخلاف مذهب تسنن است که دولت به عنوان اولی الامر خیلی کارها را می کند. در شیعه، این طور نیست... دلیل ندارد که علمای روحانی ما فقط از جنبه های دینی نسبت به این مسئله توجه کنند، آنها هم بالاخره جنبه های ملی و وطنی داشته اند؛ دل آنها هم گاهی برای وطن شان سوخته است... نکته ی دیگر اینکه، مناسبات میان روحانیت و نظام حکومتی در دوره ی قاجار- از زمان گریبایدوف- ترک برداشت، و دیگر هم ممکن نشد... اگر در عصر تنباکو یک حزب متشکل و قوی و نیرومند فعال بود، می توانست اعلام جمهوریت کند و حکومت را تغییر دهد، ولی فقط خود آخوندها بودند و این علاقه مندی را هم به وطن شان داشتند که آقا آن عرضه ی لازم را برای اداره ی وطن ندارند؛ و به همین علت گفتند، ناصرالدین شاه به عنوان شاه ایران در راس حکومت باشد ولی اصلاحاتی صورت گیرد... اگر آخوندها در حق ما بی انصافی می کنند، ما نسبت به آنها بی انصافی نکنیم...

محمد ترکمان

به نوبه ی خودم از جناب آقای دکتر فراستخواه تشکر می کنم... ایشان خیلی دقیق و عمیق مطالب را عنوان فرمودند، بیان من چیزی را اضافه نخواهد کرد... راجع به این موضوع (روابط خارجی ایران) دکتر حافظ فرمانفرمایان رساله ای دارند؛ مرحوم دکتر رضوانی و بعضی دیگر هم راجع به این دوران تاریخی ایران کار کرده اند. نکته ای را که آنها عنوان می کنند- و شاید پاسخی هم باشد به سئوالاتی که آقای دکتر یزدی طرح فرمودند- این است که ایران در اواخر قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم مواجه با یک شرایط بین المللی شد که آمادگی برخورد با آن شرایط را نداشت. اروپایی ها بعد از چندین قرن رشد و تحول علمی و اقتصادی و تجاری، و طی آن مراحل، در موضع قدرت قرار گرفته بودند. از زمان صفویه هم که همسایه ی ما شده بودند، ابتدا پرتغالی ها و بعد هلندی ها و انگلیسی ها و دیگران، آنها قدرتمند بودند؛ نه سیاست خارجی ایران توان برخورد با این اوضاع و احوال را داشت و نه اقتصاد ایران، و نه از نظر علمی یا جهات دیگر توان مقابله با آنها را داشتیم. متأسفانه هم در دوره پهلوی و هم در این دوران، به رجال ایران در دوره قاجار یک مقدار شاید بی حرمتی می شود؛ در حالی که در آن دوران، بودند رجالی که کوشش می کردند پای یک قدرت سوم را به ایران بکشند تا بتوانند با تکیه به آن قدرت سوم، ایران را حفظ کنند. لیکن می بینیم وقتی ناپلئون مشککش را با روس ها حل می کند، ایران را تنها می گذارد، یا در دورانی که ناصرالدین شاه خیلی روی بیسمارک و آلمان ها (پروس)

سرمایه‌گذاری می‌کرد، آنها می‌گفتند اگر ما بیاییم و با شما رفاقت بکنیم و در نتیجه‌ی آن در صحنه‌ی اروپا و صحنه‌ی جهان زیان ببینیم، شما چه کمکی می‌توانید به ما بکنید. این را مرحوم حاج‌مخبرالسلطنه هدایت در کتاب *خاطرات و خطرات* از قول پدرش مخبرالدوله می‌گوید که نماینده‌ی ویژه ناصرالدین شاه بود و مدتی هم در آلمان ماند و مذاکره کرد...

ما مستقیم استعمار نشدیم چرا که اگر ایران را می‌گرفتند با روسیه‌ی قدرتمند آن زمان همسایه می‌شدند و آنها، این وضع را نمی‌خواستند؛ قرار بود که ما در این میان بمانیم؛ همان‌طور که افغانستان هم اشغال نشد، افغانستان هم قرار نبود اشغال بشود، تبت هم این‌طور. بعدها که در ابتدای قرن بیستم روسیه تزاری ضعیف شد، با تحولاتی که در ایران رخ داد قرارداد ۱۹۰۷ منعقد گردید و ایران تقسیم شد؛ تنها ایران هم نبود، افغانستان و تبت و خلیج فارس هم بودند. به دلیل ضعف مفرط روسیه تزاری، انگلیسی‌ها توانستند خواستی را که از قدیم داشتند محقق کنند، و خلیج فارسف انگلیسی شناخته شد. البته به قول وزیر خارجه انگلیس در روی کاغذ چیزی هم به روس‌ها دادند. در حقیقت روسیه‌ای وجود نداشت؛ روسیه در ۱۹۰۵ از ژاپن شکست خورده بود و توانمند نبود... می‌خواهم بگویم که کنشگران ما در آن هنگام، در آن حد و توان نبودند؛ آنها حداکثر تلاش‌شان را در جنگ‌های ایران و روس برای مقاومت انجام دادند اما متأسفانه نسبت به آن‌ها خیانت شد و هیچ پشتیبان خارجی نداشتند.

یکی از اتهاماتی که به قاجاریه نسبت داده شده این است که آنها روسوفیل بودند، در حالی که روس‌ها در آن دوره به هیچ وجه کمکی به ایران نکردند؛ نه زمانی که عباس میرزا می‌خواست حقوق ایران را در مرزهای شرقی به ایران برگرداند، نه در دوره‌ی محمدشاه که نیروهای ایرانی تا هرات رفتند و متعاقب آن انگلیسی‌ها آمدند و بنادر ایران را تصرف کردند، و نه در دوره‌ی ناصرالدین شاه - که به قول دکتر ناصر فرمانفرمایان، اینها آخرین حرکت رجال و دولتمردان ایرانی برای حفظ میهن بود که دیگر دیدند توان جنگیدن ندارند، و برای همین رجال صالحه‌ی ایران، عرصه‌ی نبرد را از صحنه‌ی نظامی به عرصه‌ی دیپلماتیک کشیدند. مرحوم دکتر مصدق فراوان عنوان کرده است که رجال ایران با دست خالی کشور را حفظ کردند؛ در بیان و به صورت شفاهی، چیزی به آنها می‌دادند اما در عمل چیزی نصیب‌شان نمی‌شد. خود ایشان چند تا گد و مثال از وزیر مختارهای خارجی در ایران آورده است که می‌گویند، ما هر یک از رجال ایرانی را دیدیم، ایران را به ما فروختند ولی چیزی دست ما نمی‌آمد... وضع ما هم با ژاپن فرق داشت؛ موقعیت استراتژیک ایران بایستی مورد لحاظ قرار گیرد. انگلیسی‌ها چون می‌خواستند ژاپن قدرت‌مند بماند، به ژاپنی‌ها در جنگ با روسیه تزاری کمک‌های نظامی و غیرنظامی

فراوانی کردند؛ روسیه هم شکست خورد. ولی در مورد ایران متأسفانه شرایط به گونه‌ای بود که هیچ یار و همراهی در نظام بین‌الملل نداشت...

هم‌اندیشان ارجمند
با درود
جلسه‌ی آتی (جلسه‌ی هشتم):
شنبه ۲۷ بهمن‌ماه ۱۳۸۶
حسینیه ارشاد
ساعت ۱۸:۳۰